

لاس و خزال^۱

۲۸

خه زال دوباره بانگی کرد :

کوتی سواره چا کمان تی ده فکری و زاده بیینی
ئهو تیره ی له جهر گت دراوه ده بیی ده ری بیینی
لیم دوری، چاوم پیٔت نه که وتووه، ده بیی خۆت بنوینی
ایدی من زۆییم، ئه تو فکر نه که ی و به جی بمیینی .

۲۹

لاس کوتی: کیرئی له خۆت داوه شیر مهشکیکی خاسه زهنگی عهسله بهیدی

بهیدییه

نازانم نه چه رمی گهوه زنه و نه چه رمی گا کیوییه

نه ده باغکاره و نه کوده رییه

حهیف نییه تو خۆت ماندو ده که ی، ده ژا کی به ده نی سپییه ؟

دوسه ت کهست ده گه لَن، هه موی زنجیره ی زولفیان ها تو ته سهر سنگییه

ئه من باوه ز نا که م میوانی تو بم، ایجته یارم پیٔت نییه

ایره چۆلییه، آوه دانی نییه

ایجازه م بده بت دینم، پکه یین دو گوفتو گوئی به ئه سه حیه .

۳۰

ئه و جار خه زال ده لَی :

لاوژه به ولاغت ته کان بده و ورده ورده و مه خواره

جار جار به زۆیین بزۆ و جار جار بیکه به نه رمه و پلغار

له بن سپیهری گوئیان دان، هه تا بؤت وه دهر پخه م کر مه ک و گواره

۱- لاس و خزال نام «بیت» داستان حاضر است و تا این بیت ادامه دارد، این سلسله

مقالات همین عنوان را خواهد داشت .

۲۸

خزال دوباره او را بانگ (خطاب) کرد :
گفت ای سوار خوب بما دقت میکنی و معطل میمانی
آن تیریکه بجگرت زده شده است باید آنرا دربیاری
از من دوری، ترا ندیده‌ام، باید خود را بنمایانی
دیگر من رفتم، تو فکر نکنی و بر جای بمانی .

۲۹

لاس گفت: ای دختر شیر مَشکی خاصه رنگی اصل بیدی بیدی (؟) بخود بسته‌ای
نمیدانم نه چرم گوزن است و نه چرم گاو گوهی
[نمیدانم] نه دباغکار است و نه کودری^۱ است
حیف نیست تو خود را مانده (= خسته) میکنی ، بدن سفید پژمرده میشود؟
دو صد کس با تو اند، همه زنجیره زلفشان بر سر سینه آمده است
من باور نمیکنم مهمان تو باشم، بتو اعتبارم نیست
اینجا بیابان است، آبادانی نیست.

۳۰

این بار خزال میگوید :
ای جوان اسبت را تکان بده و خرده خرده پایین بیا
گاه گاه به رفتن (آهسته) برو و گاه گاه به تاخت برو
کرمک^۲ و گوشواره در زیر سایه گوشها هستند، تا [آنها] را برایت نمایان کنم

۱- در برهان قاطع، باهتمام آقای دکتر معین، کلمه گودره (بفتح اول و ثالث و رابع) بمعنی بچه گاو و گوزن، و پوست گاو ساله آمده. کودری را میتوان بمعنی اخیر (پوست گاو ساله) گرفت. مشابه «گودره» در کردی «کوده له» وجود دارد که به بچه گراز گفته میشود .
۲- کرمک (بسکون اول و دوم و فتح سوم) نوعی زبورآلات است که از طلا یا نقره ساخته میشود و مانند نواری از زیر چانه گذشته دو سر آن بکلاه بند میشود .

هه تا زولفی سی بهنگیت بۆ پکه مه وه جوت جوت و تاق تاق و تار تاره
 هیندیك بلین: قافلّه یه، کاروانه. هیندیك بلین: نه خیر! نه وه سواره، قه تاره .
 هه تا بازنه و خۆ خالان باویژمه نه ستورایی دهستییه
 هه تا تو مه ست بی، بلین: هیچ شهرایی لازم نییه
 تا نه و زۆ دنیا کیشی وهك خه زالی تیدا نه بووه، خه لك ده لاین: خووری به حه شته
 و، ناوه لالا مه له کی عاسمانییه

ئه تو ساحیب فریشته ی، پیم وایه فریشته ده گه له به سواریه
 ده نا خه زال ایشتیای له دواندنیه هیچ سهردار عیلمیک نییه
 نه وه توّم هاتوته پیش چاوی به پیماوی و به پیماوه تییه
 جا من دلّم توئی خووش ده وئی، نازانم خودا مه ن زوری چیه ؟
 ۳۱

نه وه لاس ده یگوت: نه من بۆ زوئی هاتوم ، دارای چل سوارم
 ساحیب عیلم، له مهمله که تی خوّم دا نیو دیبارم
 هه لبه ته خودا وه ندی میری مه زن پیکی دینی کار و بارم
 نه منیش سهردار عیلم، خاترجهم به ساحیب ایختیارم
 بهو میهمانی شل و مل و سایه گهردن نه من منه تبارم .
 ۳۲

ئه تو بزۆوه، نه من له سه ری کیلهك و بناوان که منیک ده که مه وه زوئی
 نه ما له بهر گهردنی زه ردت مرّم، نه گهر سه بینان لینی ده درینه وه ورده خونائی
 سنگت به من به منی به به فوری جه بهل و نه صاحب نه گهر لینی ده درینی تیشکه ی تاوی
 نه گهر چوپه وه مالی له بیرم نه که ی، له دلی خوتم ده رماوی

تا برایت زلف سه‌بنگی^۱ را جفت‌جفت و تاق‌تاق و تار تار کنم
اندی (= برخی) بگویند: قافله است، کاروانست. اندی بگویند: خیر! این
سوار است، قطار است.

تا بازوبند و خلیخالها را به ضخامت دست بیندازم
تا تو مست شوی، بگویند: هیچ شرابش لازم نیست
تا امروز درد نیادختری مانند خزال نبوده، خلق میگویند: حوزی بهشت است،
نه مملک آسمانست

تو صاحب فرشته‌ای، می‌بندارم با تو فرشته همراه است بسواری
و گرنه خزال میل ندارد با هیچ سردار ایلی سخن براند
این [است] تو مرد و مردانه بنظرم آمدی
پس دلم ترا دوست دارد، نمیدانم منظور خدا چیست؟

۳۱
این [است] لاس میگفت: من برای شکار آمده‌ام، دارای چهل سوارم
صاحب ایلام، در مملکت خودم نامدارم
البته خداوند امیر بزرگ کار و بارم را درست میکند
من هم سردار ایلام، خاطر جمع باش صاحب اختیارم
به این مهمانی شل و مل^۲ و سایه گردن^۳ من منت بارم

۳۲
تو بر گرد، من بر سر مملک و بناوان^۴ کمی شکار میکنم
اما^۵ قربان گردن زردت گردم، اگر (= وقتیکه) سحر گاهان بر آن قطرات
ریز عرق می‌نشینند

سینه‌ات در نظر من به برف جبل و اصحاب^۶ میماند و قتیکه شعاع آفتاب بآن میزند
اگر بخانه برگشتی فراموشم مکن، ازدل خودت بیرونم مران

- ۱- سه‌بنگی کردن زلف، ظاهراً نوعی آرایش زلفان بوده است.
- ۲- شل و مل؛ دارنده قامت زیبا را گویند.
- ۳- سایه گردن؛ دارنده گردن زیبا را گویند.
- ۴- کیلک (با یا) مجهول و فتح (لام) و بناوان (بسکون اول) نام دو کوه میباشد.
- ۵- در اینجا «اما» زائد است و معنی ندارد.
- ۶- اصحاب و جبل بگفته بیتخوان نام دو کوه میباشد.

هينده به ناز قسم ده گهلا مه كه، هينده تيرم بو ماوي
 قسهي تو بو من ده بي به تير و كارم ده كا له جهرگ و له هه ناوي
 هينده تام خو شي ، له زارت ديتنه ده ري بو ني عه تر و عه بير و شوشه ي گولاوي
 نه وه تو ميوانيت كردوم، نه من له وه چا تر له دنيا دا چيديكهم ناوي
 له بهر به نديوكانت مرم نه گهر له پشته وه تيك هالاون له گهلا زنجيره ي زولفان
 وه كو ره شه ريحانه و قوپه ني پيره لاو لاوي .

نه وه قهول و قههاريان كرد. خه زال چوه . نه ويش ملي له راوي نا .

۳۳

خه زال بيست و دو كورسي، راست و چهپ، داري خود دانا
 كلنه تي بانگ كردن: له خوتان دن توق و ته له سم وزيز و سنجق و گواه
 و كرمهك، بيته شو را بهيان جهواهيرات و ورده زه نكيان

بيست و دو نهنگوسته كي زيادي وه بهر چادر بدن به ده ستوري شاهانه

بني آدهي هه سه عاته له سهز وه زيكيه، نه سه عاته دل م زور په ريشانه

نه سواره ي ميهمانيم كردوه و نه گهر له من بوته وه به ميهمانه

نه من نه م ديوه، بيستومه، به ري و شوني ده ايبي وي سپي كه نه انه

خوي هاويشتو ته سهر راسته ي ر كييفي، ددست و جله وه هه له وي جوانه

يه گجار پياويكي وي چوه، هه ده ايبي قاره مانه

داخولا چه سهردار عيلىكه، نيوي خوي بي نه كو توم، پيبي نه كو توم نام ونيشانه

نه گهر بيتو ميوان بي، هه كلنه ته ي ده يده مي چل شه كي يهك ددانه

چون^۱ قه تم نه ديوه، نه ما پياويكي فه سيح و به ليغ و چازانه

مرغ نه گهر برسي بي هه ده فزي زو بگاته له وه ز و دانه

حيسانيش نه گهر وه ختي شه فافي عومري بو، بلين: نه وجحيل و جوانه

۱- چون: زيادي به ، ليره كانه هيچ معنايه كي نادا .

آنقدر بناز بامن گفتگو مکن، آنقدر بمن تیر مینداز
 سخن تو بر ایم تیر میشود و در جگر و اندرونم کار میکند
 آنقدر خوش طعمی، از دهانت بوی عطر و عبیر و شیشه گلاب می آید
 این [است] تو مرا مهمانی کرده ای، من از این بهتر درد دنیا چیز نمیخواهم
 قربان «بندو که» هایت کردم که در پشت با زنجیر زلفان درهم پیچیده اندمانند
 ریحان سیاه و ساقه پیره لبلاب
 این [است] باهم قول و قرار کردند (گذاشتند). خزال برگشت، او (لاس)
 هم بشکار پرداخت.

۳۳

خزال بیست و دو کرسی از چوب عود راست و چپ نهاد (گذاشت)
 [خزال] کلفتان را بانگ کرد، [گفت]: بخود بنید طوق و طلسم و زر و
 سنجاق و گوشواره و کرمک، آویزه آنها شود جواهرات و زنگیانه^۱
 بیست و دو ستون چوبی اضافه در زیر چادر برپا دارید بدستور شاهانه
 بنی آدم هر ساعت وضعی دارد، این ساعت دلم بسیار پریشانست
 آن سوار یکه مهمانش کرده ام و اگر از من مهمان شده است
 من ندیده ام، شنیده ام، به راه و شیوه اش گویی یوسف کنعان است
 خود را بر راسته رکاب انداخته، دست و جلو (لگام) تنها از او زینبده است
 مرد بسیار لایقی است همانا گویی قهرمان است
 نمیدانم چه سردار ایلی است، نام خود را بمن نگفته است، نام و نشانه [اش]
 را بمن نگفته است

اگر چنانکه [لاس] مهمان [من] شود، بهر کلفت چهل برهه یک ساله [انعام] میدهم
 چون هرگز او را ندیده ام، اما بسیار مردی فصیح و بلیغ و دانشمند است
 مرغ اگر گرسنه باشد پیوسته پرواز میکند تا زود به غذا ودانه برسد
 انسان هم اگر وقت شفافِ عمرش بود، بگویند: او جوان است

۱- زنگیانه (بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم) نوعی مهره ریز است. در فرهنگ
 مهاباد تألیف آقای گیو موکریانی «زنگیانه» چنین معنی شده است: خرزه (خاکی).

هدر چاوه رُئی ئهوه به بزانی دلی له کئی ده گریتهوه و چانه
 ئهوه سواره تیختیکی بی زوحمی وا له سهر جهرگی من دانا
 ئهمن یهك سععات له خه یالم دهر ناچی، دلم له هیش و ژانه
 دیتنی وی یۆ من بووه به موژاواتی دلم و به خه یال، ئه ما ایستقبالی پکن
 ئه گهر هات و له من بووه به میوانه
 سو بجانه لالا! خودا وا خو لقی کردووه، ده لئی شیرگی گهرمه لانه .
 ئهوه خه زال ده ستور و عه مه لی دانا، آخر ایختیاری کوژی بو. ته واو ایختیاری
 عیل له ده ست خه زال دا بو .

۳۴

کئی بو له لاس و له شهنگه لاسی باله کیمیه
 ده یگوت: ژاو به تال بی، چیدیکه م کار به ژاوی نییه
 ایمه کردویانین میوانی و میهمانییه
 ایمه ده بی میوان بین له عیلی مه لا داود و مه لا نه بییه
 دهر دم زور گرانه، کیزی به لهك زهر د تیریکی داوم له جهر گییه
 مه لین: شیته و عاسمانیه، نه خیر! کاری پهریه.

۳۵

لاس ده یگوت: لهو سعاعاته وه ژاو به تاله
 ئهمن عاشقم به دوچاوی زهش و به لیمویه کی ' آله
 خالی، وه کو هه وری عاسمانی، گه وال گه وال
 ده بی ما بی له سهر قهول و قهرار و له سهر ئه وه حاله ؟

۳۶

کوژینه ته گبیریکم بو پکن، ئهمن هیچ آگام له خوم نییه
 تیریکی لیداوم، هدر ده لئی تیری غه بییه

۱- به عاقل ده بی ئه و که لیمه به «لیو» بی، نهك «لیمو». وی ده چی به بیت بیژه که لیره دا

همیشه چشم‌براه اینست که بداند دلیش به که آرام میگیرد
 این سوار چنان تیغ بی‌رحمی بر جگر من نهاد
 من یکساعت از خیالم درنمیرود، دلم بدرد است
 دیدن او آرزو و امید من شده است، اما از او استقبال نکنید اگر چنانکه از
 من مهمان شود

سبحان الله! خدا چنین او را خلق کرده، گویی شیر گرم لانه است .
 این [است] خزال دستورِ عمل گذاشت، آخر اختیارِ پسر [ان] داشت. تمام
 اختیار ایل در دست خزال بود .

۳۴

که بود [بجز] لاس و لاس شوخ بالکی^۱
 میگفت: شکار تعطیل شود، بیش از اینم کار بشکار نیست
 ما را مهمانی کرده‌اند

ما باید از ایل ملا داود و ملانبی مهمان شویم
 دردم بسیار گرانست، دختر زرد ساق تبری بجگرم زده است
 مگوید: دیوانه و آسمانی^۲ است، نخیر کار پری است .

۳۵

لاس میگفت: از این ساعت شکار تعطیل است
 من عاشقم بدو چشم‌سیاه و به لبی آل (= سرخ کمرنگ)
 خالش مانند ابر آسمان پراکنده است
 باید [خزال] بر سر قول و قرار و بر سر این حال مانده باشد؟

۳۶

ای پسران بر ایمن تدبیری بکنید (بیندیشید)، من هیچ از خودم آگاه نیستم
 [خزال] تیری بمن زده است، همانا گویی تیر غیبی است

۱- بالک (بفتح لام بزرگ، سکون آخر) منطقه‌ی است در کردستان عراق .
 ۲- آسمانی مترادف بادیوانه است. در قدیم دیوانگی را ناشی از موجوداتی ناشناخته
 نظیر اجنه و شیاطین می‌پنداشتند. حتی پری و فرشته نیز ممکن بود بواسطهٔ زیبایی خود کسی را
 دیوانه کند .

بۇلۇندە، تام خۇشە، لە گۇن كەس نىيە و كەسى لە گۇن نىيە
 بريا سەفەرمان خېر بويايە ، ئەو عافىرە تەم ھەر بە چاوان نەدىيايە ، لە گەلم
 نە گرتبايە آشنایە تىيە

ئە گەر ھات و آشنایە تىت دە گەل كىرد ، پىياو جەر گى دە سوتى . قسەى دىكە
 لازم نىيە

ئەما ئەو تەبرى تىز بالە، مەعلوم گرتنى بۇ نىيە
 كارىكى سەدەمە و خراپە، دە يگوت: نامزەدم بە ئەحمەد خانى سورچى وزورارىيە
 ئەحمەد خان دايمە نۆ سەت كەسى دە گەل سوار دە بى ، ھەموى لە خۇنى
 نە كىردو، خۇنى دە تىكى لە سەرى زۇمىيە

ئەشەدو ھەر باسيان كىردوۋە بە پىياوى و بە پىياۋە تىيە
 ئەحمەد خان ناشكى، پىياۋىكى و نىيە، شكانى بۇ نىيە
 نىۋى كوردان مرد بو، ئەحمەد خان خستىۋە سەر زىندە گانىيە
 جا ئەۋە نامزەدى ويە، ئەمەن تە كلىفم چىيە ؟
 ئەما تىرىكى و ھاشى داوم لە جەر گىيە

خۇ من پىم نىيە پىچمەۋە بۇ نىۋى عىل و عىلى دە بالە كىيە
 ئە گەر نىۋى خۇشە آغاتان زو سور بى و دەر پىچى بە زوى سىيە
 ايمە نابەلەدىن، لەو مەملە كەتە بەلەدىمان نىيە
 ھەمو دا بەزىن توند پىكەن تەنگەى ئەسىيە
 سەقاو و جوت بى، خىزى و بى لە آو زەنگىيە
 با ھەمو مەرد بن، تەمە شامان نە كەن بە نامەردىيە

بە زاستى دانىن پەنجەى پىنگ آساييە
 لە سەر دەسكى خەنجەرى دەم زەشى دەسك نىرۋىيە
 لە شانى زاستانى باۋىن زۇمى دەم زەشى ھەژدە قەفىيە

[بالا] بلند است، خوش طعم است، مانند کس نیست و کس مانند او نیست
 کاش سفرمان خیر میبود، [کاش] این دختر را با چشمان [خود] ندیده
 بودم، [کاش] با او آشنایی نمیگرفتم
 اگر چنانکه با او آشنایی کردی، مرد جگرش میسوزد، سخن دیگر لازم نیست
 اما او طیر تیزبال است، معلوم [است] برای او گرفتن نیست
 کاریست صدمه و خراب، [خزال] میگفت: نامزدم به احمدخان سورچی و زوراری
 احمد خان دایم با او نصد کس سوار میشود، همه خون نکرده از نیزه‌شان
 خون میچکد

اشهد هر (= همیشه) بهردی و مردانگی از او بحث کرده‌اند

احمدخان شکسته نمیشود، چنان مردی نیست، شکستن برای او نیست

نام کردن مرده بود، احمدخان آنرا زنده کرد

پس این نامزد اوست، من تکلیفم چیست؟

اما چنان تیری هم بجگرم زده است

خود من پایم نیست بمیان ایل بالک بر گردم

اگر خوش میدارید آقاتان سرخروی باشد و سفیدروی بر آید

ما نابلدیم، در این مملکت بلدی نداریم

همه پیاده شوید تنگ اسب را تند بکنید

دسته لگامتان جفت باشد، از رکابتان صدا برخیزد

تا همه مرد باشید، ما را بنا مردی تماشا نکنند

پنجه پلنگ آسایی را براستی بگذارید

بر سر دسته خنجر دمسیاه دسته از شاخ گاونر کوهی

نیزه دمسیاه هیجده بندی را بشانه راستان بیندازید

جله و زین بن، بامان ناسن، بلین: ئەو پمیاویکی مەردە، نامەرد نییە
 هەمو تان زەونە قو بی له چه کەمە ی وەستا نەسیری سمایل بە گییە
 راستی دا بنین، چونکی بە لکو ئیی بن عیلی سورچی و زوراریە
 ئەو زۆ که من لەو عیله دا شوناسی و ناسیاویم بە کەس نییە
 بابلین: چۆل' نییە مەملە کەت و ولاتی بالە کییە .

۳۷

ئەو جار ئەو خەزالی بانگی کلفە تانی دە کا، دە لئ:
 لە دلیکە من گەزئ چەندی لە ژان و چەندی لە هاتو چو نە
 کۆستان بۆیان خۆش بوو، هە لاله، شایرە، گییاخاوە، بە ییونە
 لە پشتی خۆتان بەستن کە مە بەرە ی لە علی زوممان و یاقوتی عەبدولجەسەن و
 آلتونە

ئەو تۆزی سواران دیارە ، حەوت شە کی یە ک ددانی بۆ پکەن بە گاو و
 گەردونە .

ئەو لاس هات. حەوت شە کیان لە پیش سەر بۆی. لاس دا بەزی. ئە گەر لاس
 دا بەزی، بە پە لە ئەو چل سوارە ی لە گە لئ بو دا بەزین، و لاغە کە یان لئ وەر گرت .
 ئەو خەزالی بە پیریەو چو .

خەزالی لە دوا ی چەند کەسی نارد، کوتی: بین، میوانم هاتوو . ئە گەر هات
 و دانیشت خەزالی ، شەرتی عافرت ئەو یە ، ئەو لە سەر کورسیکی جەوا هتیر بەند
 دانیشت، لە مە جلیسی نە دە چو دە رئ. ئەو مە لا نە بیش هات بابی خەزالی بۆ مە جلیسی .

۳۸

ئەو هاتە ژورئ مە لا و مە لا نە بییە

کە یخودایە کی کۆهنە سال و ز دین سپییە

۱- هەتا ئەو جیکایە ی لە بیر مە ، پیم رایە بەیت بەتە کە ئەو کە لیمە بە ی بە لامی گەورە

صف بگیرید و منظم باشید، تا ما را بشناسند، بگویند: این مرد است، نامرد نیست همه از چکمه استاد نصیری اسماعیل بگی تان رونق بیاید [چکمه را] راست بگذارید، چون بلکه در آنجا [از] ایل سورچی و زوراری باشند

امروز من در این ایل شناسی و آشنایم بکس نیست تا بگویند: مملکت و ولایت بالک چول (= خالی از مرد) نیست.

۳۷

این بار این [است] خزال کلفتانش را بانگ میکند، میگوید:
از دم مپرس چقدر بدرد است چقدر در تلاطم است
بوی کوهستانها خوش شده، آلاله است، شلیر^۱ است، گیاه خواست، بیون است
کمر لعل رمان و یاقوت عبدالحسن و آلتون به پشت خود ببندید
این [است] گمردسواران پیداست، هفت بره یکساله برایش قربانی کنید
این [است] لاس آمد. پیش او هفت بره سر بریدند. لاس [از اسب] پیاده شد. اگر (= وقتیکه) لاس پیاده شد، آن چهل سواریکه با او بودند بشتاب پیاده شدند.
[آنان] اسب را از او گرفتند. این [است] خزال به پیشواز او رفت.
خزال بدنبال چند کس فرستاد، گفت: بیایند، مهمانم آمده است. وقتیکه خزال آمد و نشست، شرط (راه و رسم) عورت اینست، او بر سر یک کرسی جواهر بند نشست، از مجلس بیرون نمیرفت.^۲ این [است] ملانبی هم، پدر خزال، بمجلس آمد.

۳۸

این [است] ملانبی داخل شد
کدخدایی کهنه سال و ریش سفید است

۱ - شلیر، گیاه خاو، بیون (فتح اول و سکون دوم) نام گلهاست.

۲ - این عبارت مبین مفهوم عبارت «شرط (راه و رسم) عورت اینست» میباشد.

ده یگوت: من ایفتیخار ده کهم ئه گهر تۆ له من بوی به میوانییه

نات ناسم، ئه تۆ عهسل و نهسه بت کییه؟

۳۹

لاس ده یگوت: میوان لازمییه تی قهدر و پهزیراییه

به من ده لاین: لاسی باله کییه

هیچ کار نا کرئی له گهله قیسمه تی حهق دهستی ایلاهییه

زیم لئی ون ببو له جیگای چۆل و بدزییه

ئه گهر چاوم کهوت به عیلی مهلا داود و مهلا نه بییه

پیاو پشت ده چۆلی ده کار زۆزی وا، زینی بنی آده می آوه دانیه .

۴۰

یه گجار زۆری پهزیرایی و به خیر هاتن کرد. مهلا نه بی پیی گوت :

کو تی له گهله تۆمه ئه ری لاوه

سو بجانه لالا! ده لینی شیره و خولقاوه

میوانی وه کو تۆ له ده رکی کهس نه بوه پیاوه

قهدهمت زه نهجه کرد، خیرت بو ایره هیناوه

ئهمن هیچ کور و تاییفهم نییه، ئه و کچه م له جیگای کور داناه

ایحتیوازم لئی مه گره، مه لئی : بوچی له مه جلیسییه و بوچی کورسیان له

مه جلیسی بو داناه؟

شیست ههزار کهس عییل و عییل باش داد و بیداد و چاک و خراپه یان له کن

وی ده بی ته واوه

قهسیجه، به لیغه، ساحیب عاقله، له عاقلن دا زور ته واوه

بو یه ئهمن له جیگای کور نام دا ناوه .

ورده ورده مه جلیسه که چۆل بو. ئه گهر لاس زانی ئه وانه چۆلیان کرد، ئه وه

لاس پیی گوت :

[به لاس] میگفت: من افتخار میکنم اگر (= که) تو مهمان من شده‌ای

ترا نمیشناسم، تو اصل و نسبت کیست؟

۳۹

لاس میگفت: مهمان قدر و پذیرائی لازم دارد

بمن میگویند: لاس بالکی

باقسمت حق دست الهی هیچ کاری کرده نمیشود

در صحرا و بیابان راه من گم شده بود

چشمم به ایل ملا داود و ملانبی افتاد

چنین روزی مرد پشت به بیابان میکنند، راه بنی آدم آبادانی است .

۴۰

[ملانبی] بسیار از او پذیرایی کرد و او را خوش آمد گفت. ملانبی باو گفت:

گفت ای جوان با تو ام

سبحان الله! گویی شیر است و خلق شده است

مهمانی مانند تو از در هیچکس پیاده نشده است

قدم رنجه کردی، برای اینجا خیر آوردی

مرا هیچ پسر و طایفه نیست، این دختر را بجای پسر نهاده‌ام

بر من اعتراض مگیر، مگو: چرا [خزال] در مجلس است و چرا برای او در

مجلس کرسی نهاده‌اند؟

شست هزار کس ایل و ایلباش داد و بیداد و نیک و بدشان در نزد او تمام میشود^۱

فصیح است، بلیغ است، صاحب عقل است، در عقل^۲ بسیار تمام است

از این روست که من او را بجای پسران نهاده‌ام .

خرده خرده آن مجلس خلوت شد. اگر (= وقتیکه) لاس دانست (دید) اینان

مجلس را خلوت کردند، این [است] لاس باو گفت :

۱- یعنی بتمام کارهای آنان خزال رسیدگی میکند .

۲- یعنی از حیث عقل .

۴۱

کیرئی کولمهت به من بمینج به سیو، نه گهر لپی ددرئی نهرمی خوساری
 نهوه هاتمه خانوادهی تو به میوانی و به میهماننداری
 مهمکت به من بمینج به شهمامهی جهوت زهنگ، نه گهر سبهینان ورده ورده
 زوقمی لپی ده باری

نهمن عیبیه چیدیکه لیره دابنیشم به بی قسه و به بیج کاری
 نهما پیم وایه زوژی قیامهتی موواخیزهی منی، نه تو نه جات نابی بهرزگاری
 چومکه تیریکت له جهرگی داوم، جووانم، ژانی ناشکی تا نهوه وختهی
 دهمبه نهوه گوز و گوزخانه، ده کهوههوه بهر حو کمی جه باری.

۴۲

کیرئی تیری دهستی تو نهوه نده به ژانه
 چون هاتوته ددرئی له نیو قهفی ده بازانه
 سدر نهو زهزییه و به پهیکانه
 نهوه تیره ژانی ناشکی ههتا نهوه زوژی له بنی گویم دین دهنگ و خرهمی
 پاچ و پیمه ژانه
 نه گهر دلین: نهوه مردووه و، دهمبه نهوه بو گوزخانه
 نهوه وختی که خوداوه ندی میری مهزن، سه حرای مه حشزه و، ده گری
 گوشهی دیوانه

ههر کهسج به خیر و شری خوی نامه ی وه گیر ده کهوی و کاری وی ده بیتهوه
 په نهانه

نهوه زوژه نهمن ایختیرازیکی قورسم له تو ههیه، به هیچی نهمنت ددرده دار
 کرد و کردتمهوه سهر گهردانه

له بهر دو چای زهش به له کت دهمرم نه گهرده لپی بازه و لپی ون بووه هیملانه

۴۱

ای دختر گوندهات در نظر من به سبب بماند، اگر (= وقتیکه) شبنم بر آن می نشیند
این [است] بمهمانی [بمیان] خانواده تو آمدم
پستانت در نظر من به شمامه هفت رنگ بماند، اگر سحر گاهان خرده خرده
بر آن شبنم میبارد

من عیب است بیش از این در اینجا بی سخن و بی کار بنشینم
اما میندازم روز قیامت مؤاخذه منی، تو نجات نیابی برستگاری
چون تیری بجگرم زده ای، جوانم، دردش آرام نمیگیرد تا آن وقت که مرا
بگور و گورخانه میبرند، زیر حکم جبار (خدا) قرار میگیرم.

۴۲

ای دختر تیر دست تو آنقدر بدرد است
چون (زیرا) از حلقه و خم دستبندها بیرون آمده است
سر نودریست و به پیکان است
این تیر دردش آرامش نمیگیرد تا آن روزیکه زیر گوشم صدای کلنگ و
وبیل میآید

اگر (= وقتیکه) میگویند: این مرده است، و مرا بگورخانه میبرند
آن وقتیکه خداوند امیر بزرگ، صحرای محشر است و، گوشه دیوان را میگیرد
هر کس به [اندازه] خیر و شر خود نامه [عمل] بدست میآورد و کار وی
پنهان (یکسره؟) میشود

آن روز من از توسنگین اعتراضی دارم، بی جهت مرا در دادر و سر گردان کردی
قربان چشم سیاه و سفیدت شوم که گویی باز است و از او لانه کم شده است

بقیه دارد